

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصِيرَةٍ

مجلس اول

سید محمد حسن طہرانے

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين و اللعنه على أعدائهم أجمعين

قبل از فوت مرحوم والد - رضوان الله عليه - ایشان از همان هنگامی که به مشهد هجرت کردند، دیگر رفقا کمتر با صحبت‌های ایشان و با مطالبی که مطرح می‌کردند در جلسات برخورد می‌کردند. از هنگامی که ایشان از نجف اشرف مراجعت کردند مبنای تبلیغ و تحقیق و ممارست و صحبت کردن با افراد، دوستان، مورد نظر ایشان بوده، و در نامه‌ای که به مرحوم حاج شیخ محمد جواد انصاری - رحمه الله عليه - ایشان نوشتند در آن نامه هست که: دوستان در اینجا - یعنی در طهران - تقاضای تشکیل یک جلسه‌ای را می‌کنند آیا شما موافقت می‌کنید؟ یا نه؟ ایشان در جواب می‌فرمایند که: بله، بلامانع است؛ و از همان هنگام جلسات روز جمعه سیار، ایشان تشکیل می‌دادند و شرح نهج البلاغه را شروع کردند و این جلسات سیار ادامه داشت - آنچه که به نظر حقیر می‌رسد - شاید حدود هجده سال این جلسات ادامه داشته؛ و علاوه بر این، ایشان در شبهای سه‌شنبه در مسجد قائم، خیلی از دوستان و رفقا، که الآن در اینجا حضور دارند به یاد می‌آورند که، جلسه قرائت قرآن داشتند و بعد از قرائت قرآن که خودشان مباشرت می‌کردند، البته در همین جلسات روز جمعه سیار هم اول قرائت قرآن بود، همینطور رحل می‌گذاشتند در اطراف و دوستان می‌آمدند با آوازده‌هایشان همه می‌نشستند و قرآن می‌خواندند و شخصی هم که به تجوید اطلاع بیشتری داشت، تصحیح می‌کرد قرائت را؛ تا اینکه ایشان می‌آمدند و خودشان هم می‌خواندند. در شبهای سه‌شنبه که خودشان مباشرت داشتند بر تصحیح و بر ترتیب قرائت قرآن. حدود سه ربع، یک ساعتی به این نحو عده‌ای قرآن می‌خواندند و بعد هم تفسیر قرآن می‌کردند، و دیگر این اواخر به جای تفسیر، شرح احادیث قدسی را داشتند؛ همان، یا عیسی! یا عیسی! که در جلد هفده بحار، مرحوم مجلسی آورده است. البته از این مطالب و از این احادیث قدسی مسائل و مطالبی از ایشان در دست نیست. همینطور از آن شرح نهج البلاغه که داشتند، آن هم متأسفانه نوشته‌ای الآن در دست نیست. فقط تفسیر که می‌کردند خودشان بعضی از نوشتجاتی را داشتند که الآن مورد استفاده است.

لذا در آن موقع - جداً عرض می‌کنم - ما قدر صحبت‌های ایشان را واقعاً نمی‌دانستیم. من کاملاً در نظر دارم که خیلی از افراد که شرکت می‌کردند، البته شاید از رفقا نبودند یک افرادی چون رهگذر هم می‌آمدند، و یا افرادی که ارتباط بعدی داشتند، اینها می‌آمدند و در صحبت ایشان خیلی‌ها خوابشان می‌گرفت، چرت می‌زدند و گاه‌گاهی ایشان آنها را بیدار می‌کردند و با لحن شوخی با آنها برخورد می‌کردند. و الآن ما به این مطلب کاملاً واقف و آگاه هستیم و با تمام وجود این مطلب را حس می‌کنیم، که چه گوهری واقعاً از دست رفت. من این مطلب را که عرض می‌کنم شوخی نمی‌کنم، و این را پس از یک تجربه شخصی بعد از ارتحال ایشان دارم

عرض می‌کنم که واقعاً آنچه را که از دست دادیم دیگر قابل جبران نخواهد بود؛ و بحمدالله در آن موقع هم در شب سه‌شنبه و هم در روز جمعه که بعد از جلسه سیار منتقل شد به خود مسجد قائم، و این بحث‌های امام شناسی را که الآن در این کتب مشاهده می‌کنید، این ثمره همین بحث‌های روزهای جمعه است، یا بعضی از ماههای مبارک که در سال خودشان صحبت می‌کردند. یا بحث‌های معادشناسی را که باز، ایشان در بعضی از ماههای مبارک یا اینکه در شب‌های سه‌شنبه ادامه می‌دادند.

جداً من نمی‌دانم این چه اهمتامی بود و ایشان چه اهمتامی داشتند، بر اینکه انگار یک شخصی یک نوع تعهدی از ایشان گرفته که، تمام ساعات شبانه روز را باید در خدمت به اسلام و تبلیغ احکام اسلام ایشان صرف کنند؛ وضعشان اینطور بود. و یک روز به من فرمودند: من با میل خود و با رغبت یک ساعت را در طهران نمی‌مانم و نماندم و تمام مدت اقامتم در طهران بر اساس دستور بوده و فلانی! این ثمره ماندن در طهران ما، همین چند تا جوانی است که می‌بینی؛ ما با اینها حشر و نشر داریم و با اینها نشست و برخاست داریم و خلاصه با اینها محشوریم؛ این ثمره طهران ماست. طبعاً به واسطه این حشر و نشر مطالب و مسائلی که، مطرح می‌شد و اینها، یک مقداریش به صورت همین کتابها در آمده و خیلی زیادش هم متأسفانه، نه تسجیل شده و نه اینکه در دفتر و کتبی اینها مکتوب شده است.

یک وقتی یادم است، شب سه‌شنبه‌ای بود، من مریض بودم ولی می‌توانستم مسجد بروم، اینطور نبود که بتوانم، مریض بودم و خلاصه از تنبلی خودم بود، از علّت کسالت نبود. بله، ایشان رفتند مسجد و منزل هم که نزدیک بود؛ آن موقع نزدیک مسجد بود. وقتی که مراجعت کردند فرمودند: فلانی! نیامدی. گفتم: نه آقا! من، خلاصه، تنبلی کردم و من من کردیم و تنبلی کردیم و... خلاصه سرمان را انداختم پایین. ایشان فرمودند که: بله، نمی‌دانی آقا! از دست رفت. گفتم: آقا! چی از دست رفت؟ ایشان نه اینکه بخواهند تعریف کنند؛ ما می‌شناختیم ایشان را، ایشان موقعیشان مشخص بود دیگر. می‌خواستند به ما هشدار بدهند و بگویند که **إِغْتَنِمُوا الْفُرَصَ** «انسان باید فرصت‌ها را غنیمت بشمرد» یک مرتبه می‌بینید آمد و رفت فرصت، و هی باید بزنی دیگر تو سرمان. گفتند: من امشب راجع به این فقره دعای رجب، **اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ بِجَمِیْعِ مَا یَدْعُوْكَ بِهٖ وَّلَاہِ اَمْرِکَ الْمَآمُوْنُوْنَ عَلٰی سِرِّکَ**؛ راجع به این صحبت کردم؛ و آقای سید محسن از دست رفت؛ و حق هم همین است. من می‌دانم وقتی که ایشان می‌گفتند از دست رفت، یعنی یک مطالبی را من گفتم، که تا بحال نگفتم. بالأخره ما خودمان طلبه‌ایم دیگر؛ خودمان می‌فهمیم؛ کیفیت مطلب را می‌فهمیم، یا نحوه صحبت را می‌فهمیم و عجیب اینکه ایشان در بعضی از اوقات، یک مطالبی را مطرح می‌کردند که شاید به نظر مستبعد می‌نمود؛ یعنی خلاصه می‌توانم بگویم که من غیر اختیار این مسائل مطرح می‌شد.

یادم هست وقتی که ما قم بودیم به اتفاق اخوی بزرگتر خودمان آقای آقا سید محمد صادق - حفظه الله - در مدرسه، ایشان معمولاً ماهی یکبار مشرف می‌شدند قم و می‌آمدند به ما سر می‌زدند، به کارمان، برنامه‌مان، به وضعیتمان، رسیدگی می‌کردند و... یک وقت صحبت این بود که، ما چه نحوه بتوانیم بیاییم طهران و

اینها؛ من آن موقع آمدن به طهران برایم مشکل بود؛ حتی دلم می‌خواست دو، سه ماه؛ سه، چهار ماه؛ حتی طهران نیایم، و فقط منظور و فکرم این بود که به درس بپردازم و... اینطور مطرح می‌کردم مطلب را با ایشان. ایشان فرمودند به من: این مطالبی که شما می‌گوئید به جای خودش محفوظ، اما شما که در قم هستید، مطلب به گوش شما نمی‌رسد؛ این را چکار می‌کنید؟ متوجه می‌شوید چه می‌خواهند ایشان بگویند؟ ایشان می‌خواهند بگویند که، این مطالبی که صحبت می‌شود، اینها چیزی نیست که در دکان هر عطاری باشد، اینها آمدند و آن حقایق را به نحوی بیان کردند که خط و مشی حیات یک فرد، در این صحبتها مشخص می‌شود. اینها اندوخته و حاصل تجربه یک عمر است؛ اینها مطالب ملهم از عالم حقیقت و واقع است؛ اینها مطالب متخذ از بزرگان و اولیاء و نتیجه و حاصل یک تجربه سلوکی است؛ ایشان این مطلب را می‌خواهند بفهمانند. این را شما کجا می‌خواهی توی قم بروی پیدا کنی؟! کجا می‌خواهی؟

بله، این جهتی بود که در آن زمان، می‌توانم بگویم افرادی که با ایشان حشر و نشر داشتند حتی بیش از ظرفیت خودشان، و بیش از آنچه که ما می‌توقع هست، از ایشان استفاده می‌کردند و بهره می‌بردند؛ هفته‌ای دوبار، حداقل، علاوه بر اینکه مجلس دیگری هم داشتند، که سه بار می‌شد و دائماً ایشان در دسترس بودند هر کسی صحبتی داشت، با ایشان حشر و نشر داشت؛ و مطالبی را که مطرح می‌کردند، الآن من برای خودم می‌بینم که باید به مطالب آن موقع ایشان عمل کنم، الآن باید عمل کنم. ولی وقتی که ایشان دیگر به مشهد هجرت کردند و مشرف شدند، دیگر این صحبتها کم شد. ایشان دیگر یکسر، تمام اوقاتشان مشغول تألیف بود. البته گاه گاهی چرا، صحبت می‌کردند و مطالب را بیان می‌کردند.

یادم است یکوقت یکی از دوستان از جایی تلفن کرده بود برای ایشان و می‌خواست از ایشان سؤال کند راجع به یک قضیه‌ای که می‌خواست اتفاق بیفتد کسب تکلیف کند. ایشان رو کردند به من و فرمودند: برو بگو که، ما آنچه را که باید برای راهنمایی و خط مشی افراد بیان کنیم، کردیم؛ دیگر بقیه مطلب بر خود ایشان است؛ ما در این مورد پاسخ نمی‌دهیم.

اولاً: طرح این مسائل در تلفن خودش، محل بحث است. ثانیاً: آخر تا کی؟ در هر قضیه و در هر مسأله‌ای هی باید آمد و پرسید و سؤال کرد؟ این مسأله غیر از آنچه هست که الآن مطرح می‌شود. خداوند به انسان عقل داده و شعور داده و ادراک داده، و دائماً که انسان با یک بزرگی، یا با یک حکیمی، و با کسی که سروکار ندارد. خب، گاهی اوقات مسافرت می‌رود. گاهی اوقات افتراق پیدا می‌شود. گاهی اوقات بینونیت پیدا می‌شود. مسأله‌ای پیدا می‌شود. نمی‌توانند. این نمی‌شود که انسان، در همه حال و در همه احوال دائماً در هر مطلبی فوراً دائم‌التماس باشد و دائم‌الاتصال باشد؛ این اینطور نیست؛ و خود انسان باید با توجه به مطالبی که برای او مطرح می‌شود، آن امهات و کلیات قضایا را بگیرد، و بر آن اساس خط مشی زندگی خود را قرار بدهد، و با اتکاء به پروردگار در مسیر حرکت الی الله، حرکت کند.

این بود، روش ایشان. یادم است یک وقتی در مشهد به من فرمودند که فلانی! در جلسات بگو این کتابها را شروع کنند. بعضی از افرادی که آشنایی بیشتری با قرائت و مطالعه و اینها دارند، برای دیگران شروع کنند به گفتن، و این مطالب را برای افراد بیان کنند. عبارت ایشان به من این بود که ما این کتابها و این مطالب را برای همه نوشتیم؛ نه اینکه این برای افرادی است که در آنطرف غار کذا هستند و فلان. نه! اینها برای همه است، و منظور از سلوک و حرکت الی الله تقویت فهم و ادراک است، و فقط دعا کفایت نمی‌کند آقا! عبارت ایشان را من دارم می‌گویم! از خودم تصرف نمی‌کنم. فقط دعا کفایت نمی‌کند. فهمیدن و ادراک و رسیدن به مطلب برای یک سالک مهم است؛ و ما اینها را نوشتیم برای اینکه اینها خوانده شود و تأمل و تدبّر بشود.

قبل از زمان ارتحال مرحوم آقا، به واسطه بعضی از مسائلی که ضرورتی در تکرارش نمی‌بینم، کم‌کم ما خودمان را جمع کردیم؛ و دیدیم داعی دیگر برای صحبت و طرح مسائل و سؤال و جواب و اینها نیست؛ در زمان مرحوم آقا به اصطلاح ما خودمان را نخود هر آشی می‌کردیم و در هر جا دخالت می‌کردیم و ... اما دیگر این اواخر تقریباً می‌توانم بگویم حدود دو، سه سال به فوت ایشان یا سه سال، مسائلی اتفاق افتاد که ما دیگر زمینه را برای ابراز مسائل و مطالب دیگر به این کیفیت سابق مناسب نمی‌دیدیم. این از یک طرف، از طرف دیگر، می‌دیدیم رفقا دیگر آن ارتباط سابق را که با مرحوم آقا بود، ندارند. مرحوم آقا دیگر مشغول تألیفات هستند و تمام اوقات را صرف مطالعه و کتابت و تألیف و اینها می‌گذرانند؛ حتی برای خود ما هم آنطور مجالی که بیایم و به طور فارغ با ایشان صحبت داشته باشیم نبوده است. لذا خیلی از دوستان به خاطر محبتی که، به حقیر داشتند اصرار می‌کردند در آن موقع که یک مجلسی باشد؛ سؤالی، جوابی، همین چند نفری که بنشینند و دل بدهند به هم و صحبت کنند، و بالاخره یک محبتی و ودی و گرمی و صرف نظر از مسائل مؤلمه و ناراحت کننده‌ای که شاید کم و بیش در جریان بود، بالاخره یک محیط انس و الفتی باشد و هر کس بخواهد آن استفاده که بنا است بکند. لذا ما در همان موقع، شاید از قبل از یکسال یا بیشتر به زمان فوت مرحوم آقا یک جلساتی را در شبهای پنجشنبه داشتیم، و نوعاً رفقا در آنجا یک سؤالی را مطرح می‌کردند، و صحبتی می‌شد، و صرفاً منظور همین گرد هم آمدن و یکدل بودن و اجتماعی را داشتن و بقول شاعر که می‌فرماید:

آسمان رشک برد بهر زمینی که

دو سه یاری، دو سه دم، بهر

این مدّ نظر بود. بعد از فوت مرحوم آقا باز این قضیه همینطور ادامه پیدا کرد تا اینکه دوباره به واسطه بعضی از جریانات این مجلس تعطیل شد. البته این را هم باید عرض بکنم که، منظور از تشکیل یک همچنین جلساتی که حتی اسم جلسه بر او اطلاق کردن صحیح نیست، بلکه منظور صرفاً در کنار هم بودن و اگر قرار باشد بر اینکه استفاده‌ای بشود، شدن؛ و اگر هم نه، که خب، دیگر، وَالْعُذْرُ عِنْدَ كِرَامِ النَّاسِ مَقْبُولٌ فقط این بوده.

این اواخر مراجعات به حقیر برای یک صحبت مستمر الی ماشاءالله زیاد بوده. یعنی رفقا و واقعاً اعزّه و احبّه مرا خسته کردند اینقدر که مراجعه کرده بودند، که آقا! یک مجلسی باشد و الآن صحبتی نیست، مطلبی مطرح نمی‌شود. فرض کنید که شخصی کاسب است یکی؛ صبح می‌رود برای کسب، شب برمی‌گردد منزل. آن شخص دیگر طلبه است، می‌رود برای درس و شب بر می‌گردد به منزل، باید به همین درسها و مطالعات همین روزمره خودش بپردازد، و خلاصه رفقا از ما می‌خواستند که، اگر شده یک کلمه‌ای، یک جمله‌ای، از مرحوم آقا به یاد داشته باشیم، نوشته باشیم، توی دفاترمان، کاغذهایمان، توی این چیزها، بیائیم بیان بکنیم، همان یک جمله، همان یک کلمه، راهگشا باشد، و به نحوه‌ای که به صورت یک مسائل دسته‌بندی شده‌ای که بشود در موارد مختلف آن مسائل را مدّ نظر قرار داد، قابل استفاده باشد، خوب است. ولی با عرض شرمندگی و جداً باید عرض بکنم، که واقعاً شخص بنده و حقیر مصداق برای این شعر هستم؛ گفت:

مهر جهان سوز چو پنهان شب پره بازیگر میدان

و آن موقعیت مرحوم والد و مطالبی را که ایشان می‌فرمودند و مسائلی را که مطرح می‌کردند آن دیگر پیدا نخواهد شد. یعنی رفقا از من و امثال من توقع یک همچنین طرح مطالبی و مسائل عالی‌المضامینی و مطالبی که، با مسائل روزمره و متعارف تفاوت دارد، آن دیگر پیدا نخواهد شد. دیگر، تمام شد و عَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَام حالا از باب همان که عرض کردم: «شب پره بازیگر میدان شود» حالا اگر دلتان می‌خواهد ما بیاییم، و آنچه که گاهی به نظرم می‌رسد از این بزرگ و مطالبی که از بزرگان شنیدیم و مطرح بخواهیم بکنیم و فقط و فقط یک جنبه انسی در اینجا مورد نظر باشد، که هم دوستان می‌آیند، همدیگر را زیارت می‌کنند و خود همین دیدن و زیارت کردن برای کسی که مانعی نداشته باشد و مقتضی موجود باشد برایش، این خودش فی حد نفسه مطلوب است؛ در ضمن زیارت حضرت معصومه هم در وهله اول خودش موضوعیت دارد؛ و بعد هم اگر یک صحبتی، سؤالی، چیزی به نظر کسی می‌رسد، و یا اینکه مسأله‌ای مورد نظر می‌رسد، مطرح می‌شود و از باب بیچارگی و درماندگی، نه از باب راه و طریق و هدایت و امثال ذلک، نه؛ که فرمود: «از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم». چون هر جا خلاصه ما زدیم و نتوانستیم آن نقطه خلأ وجود ایشان را پر کنیم؛ گفتیم بالأخره یک چند نفری بیاییم بنشینیم دور هم بالأخره به همدیگر نگاه کنیم؛ حالا، بالأخره یک کاری باید بکنیم؛ هر چی بخواهد بشود بالأخره ... از این نقطه نظر است دیگر. بله، به قول حافظ می‌فرماید که:

الا ای آهوی وحشی

واقعاً ساقی نامه‌ای دارد خیلی عالی، و در آن نصیحت می‌کند، راه را نشان می‌دهد و خصوصیات طریق را در آنجا بیان می‌کند

... مرا با توست چندین
... بیا تا حال یکدیگر

بله، بعد می‌فرماید:

که روزی رهروی در به لطفش گفت رند، ره
 که ای سالک چه در انبانه بیا دامی بنه گر دانه
 جوابش داد گفتا دام ولی سیمرغ می‌باید
 شکار سیمرغ می‌خواهد برود.

بگفتا چون بدست آری که از ما بی نشانست
 بله، نشانش را از کجا می‌خواهیم پیدا کنیم؟ در بی‌نشان دارد زندگی می‌کند. بعد شروع می‌کند به گفتن،
 راه و رسم را نشان می‌دهد می‌گوید، همین **إِغْتَنِمِ الْفُرْصَةَ** که عرض شد.

چو آن سرو روان شد ز تاک سرو می‌گن دیده‌بانی
 چو نالان آمدت آب روان مدد بخشش ز آب دیده
 بیاد رفتگان و دوست داران موافق گرد با ابر

بله، می‌گوید بالآخره باید یک کاری انجام بدهیم یک «نم اشکی و با خود گفتگویی» یک، مطالعه‌ای،
 تذکره‌ای، در احوال بزرگانی، همدم شدن با آنها، تا اینکه بالآخره آن نسیم لطف و عنایت پروردگار بیاید و
 انسان را دریابد.

مقالات نصیحت گو همین که سنگ انداز هجران در کمین

این هجران می‌آید و بین انسان و بین آن حقیقت و راهش جدایی می‌اندازد.

لذا دیگر من این اواخر بر این مسأله، کم‌کم خودم را آماده کردم بر اینکه اگر خدا بخواهد هر دو هفته یکبار
 فعلاً البته بعد ممکن است، تا ببینیم خدا چه خواهد کرد و مصلحت او چه اقتضاء می‌کند؛ راجع به مطالبی که از
 نقطه نظر سلوکی به نظر می‌رسید رفقا و احبّه شاید مشتاق استماع آن مطالب را داشته باشند، و در هر جایی هم
 که، مسأله و سؤالی به نظر می‌رسد طبعاً، مطرح می‌کنند یک مجلسی به این کیفیت باشد. در وهله اول چون از
 مرحوم آقا من بارها شنیده بودم که ایشان می‌فرمودند: بر هر سالکی واجب است و لازم است، که هفته‌ای
 دوبار حداقل - البته معنای واجب، همان معنای لزوم است دیگر؛ وجوب شرعی منظور نیست. - این حدیث
 عنوان بصری را مطالعه کند. لذا ما بنا را بر این گذاشتیم که در وهله اول به ترجمه این حدیث شریف پردازیم،
 و إنشاءالله بعد از اینکه تمام شد، آنوقت شروع کنیم در بحث و صحبت راجع به احادیث قدسی؛ که خود
 مرحوم آقا در شبهای سه‌شنبه در مسجد قائم احادیث قدسی، با خطاب یا احمد! و یا عیسی! که رفقا شاید به
 یاد داشته باشند آنها را شرح می‌کردند؛ و امیدواریم که خداوند عنایت و لطفش شامل حال ما باشد، و ما را در
 عمل به مقتضای رضای خودش همیشه پا بر جا بدارد. مهمّ این است که انسان عملی را که انجام می‌دهد،
 اینطور نباشد که خیال کند صحیح است و بعد متوجه بشود **قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً** ﴿الکھف، 103﴾ **الَّذِينَ**
ضَلَّ سَبِيلَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً ﴿الکھف، 104﴾ «بدترین افراد و بیچاره‌ترین افراد
 آنهایی هستند که یک عملی را انجام می‌دهند و خیال می‌کنند عمل، عمل خیر است» خیال می‌کنند دفاع از دین

است، خیال می‌کنند دفاع از اسلام است، ولی تمام اعمال آنها همه **وَقَدْ نُنَّا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَّنْثُورًا** **﴿الفرقان، 23﴾** هست و در آخرت هیچ طرفی از این عمل خودشان نمی‌بندند.

حدیث عنوان بصری یک دستورالعملی است که امام صادق علیه السلام به عنوان بصری می‌دهند بارها می‌شد که ما از مرحوم آقا می‌شنیدیم و همینطور از بقیه بزرگان که خلاصه حرکت به سوی خدا به حرف و به زبان نمی‌شود و خدا با کسی قوم و خویشی ندارد و باید انسان عمل کند؛ عمل یعنی چه؟ یعنی بداند و حقیقت مسأله را دریابد و واقعیت قضیه را لمس کند و به صرف اتکاء بر نظارت و اشراف مقام ولایت بسنده نکند، باید در عمل و در گفتار و در رفتار، انسان برای کارش باید یک اثر تکوینی ببیند؛ یعنی حرفی را که می‌زند باید اثر تکوینی ببیند، در ارتباطش با مردم در کسب و معامله اثر تکوینی دارد، و این شوخی نیست؛ در صحبت کردنش در وضعیت خانواده اثر تکوینی را باید ببیند. یک وقت مرحوم آقای حداد می‌فرمودند: خدا به بعضی‌ها مال نمی‌دهد، خدا به بعضی‌ها مکتب نمی‌دهد، چون اینها اگر بخواهند به یک مکتبی اینها برسند، تحمل ندارند وضعیت خودشان را فراموش می‌کنند، آنوقت به زن و بچه‌شان ظلم می‌کنند؛ خدا اینها را نگه می‌دارد، زن و بچه انسان امانت خدا هستند در دست انسان و انسان رعایت آنها را باید بکند، نه اینکه آنها را فراموش کند. آن سالکی که خیال می‌کند بیاید و در شب یاهو بگوید و حافظ بخواند و دو سه ساعت از شب را به این اذکار بگذراند و بعد هیچگونه التفاطی به خانواده نداشته باشد، به اندازه سر سوزنی اینها اثر ندارد و تمام اینها **هَبَاءً مَّنْثُورًا** است.

من حدود دوازده سالم بود در آن سفری که مرحوم آقای حداد تشریف آورده بودند در ایران، من در یک مجلسی بودم ایشان داشتند برای شخصی صحبت می‌کردند، مجلس خصوصی بود؛ ایشان بودند و یک فرد دیگر و من؛ من هم ده، دوازده سالم بود، اینطور که در نظرم هست کلاس پنج ابتدایی بودم، یازده سالم بود؛ ایشان داشتند راجع به اهمیتی که یک انسان باید در رفتار و در کردارش داشته باشد، داشتند صحبت می‌کردند، می‌فرمودند که: یک روز مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - مشرف شده بودند به کربلا؛ آمدند منزل ما. ما با ایشان از منزل آمدیم بیرون قدم می‌زدیم در طول این خیابان، همینطور ایشان داشتند با من صحبت می‌کردند؛ در این موقع طفل خردسال ایشان، دختر ایشان به نام علویه خانم، آن موقع بچه بود آمد و لباس عربی ایشان را گرفت و نمی‌گذاشت ایشان برود، بچه بود دیگر بچه بود، لباس پدرش را گرفته بود و نمی‌گذاشت حرکت کند؛ هی ایشان او را طرد کردند، دوباره آمد یکی دو سه بار تکرار شد و ایشان خلُقه تنگ شد. ایشان می‌گفت: من خلُقم تنگ شد رو کردم به مرحوم قاضی، گفتم: آقا بگذارید من این را بگذارم خانه، البته یک تعبیری آوردند که من آن تعبیر را نمی‌آورم، مثلاً اهانتی بود به این طفل خردسال، اهانت بود. ایشان گفتند: آقا تا من یک هم چنین حرفی از دهانم در آمد، مرحوم قاضی ایستاد؛ می‌گفتند: چنان رگهای گردن ایشان متورم شد و رو کرد به من: سید هاشم! این چه حرفی بود زدی؟ چی گفتی؟ می‌گفتند: ما چنان دست و پایمان را جمع کردیم؛ خجالت نمی‌کشی به سید اولاد پیغمبر یک هم چنین حرفی را می‌زنی، چه جواب خدا را میدهی؟

چه کار می‌توانی بکنی چطور روز قیامت می‌توانی جواب بدهی؟ و هی شروع کردند به ما گفتن و به ما پرخاش کردن، که اصلاً ما گفتیم: آقا اصلاً ببخشید، توبه کردیم، مثلاً حالا این تعبیر من است ولی عذرخواهی کردیم، و بعد ایشان می‌فرمودند به آن شخص که شما باید بدانید هر حرفی را که می‌زنید این یک اثر تکوینی ایجاد می‌کند در این نفس، و نمی‌توانید دیگر آن را از بین ببرید. خب آن موقع مرحوم آقای حداد اینطور نیست که بیاید به خودش ببالد الآن من استادم قاضی است و در روی کره زمین بگردی مثلش پیدا نمی‌کنی - خب واقعاً هم مثلش پیدا نمی‌شد، درست است، مثل مرحوم قاضی نبود؛ یعنی اگر ما بگوییم حضرت بقیه الله ارواحنا فداه بعد از او، خب مرحوم قاضی بود دیگر، یعنی من حداقل شک ندارم این بود دیگر، اینطور بود.. ولی این کفایت نمی‌کند؛ استاد مرحوم قاضی داشتن و در تحت ولایت او بودن، و او عهده دار کارها و رفتار انسان بودن، تمام اینها در صورتی است که سالک عمل کند، و دل خوش نکند به اینکه الآن در یک همچنین وضع و موقعیتی هست؛ این مسأله مهم است. إنشاءالله در شبهای آینده از مطالبی که مربوط به مسائل سلوکی است بیان خواهیم کرد و دعایی هم در حق بیچارگان و درماندگان بکنید. صحبت در این است که ما نمی‌توانیم فقط بسنده کنیم و این را بدانید اگر شخصی بیاید و بگوید که شما دیگر مولا دارید، شما دیگر آقا دارید، شما دیگر فرض بکنید که در تحت ولایت هستید و کارتان تمام است، این حرفها به حرفهای مجانین و ابله‌ها اُشبه هست، تا حرف‌های یک فرد منطقی و دردمند و درد داری که می‌داند دو روزی بیشتر از عمر او دیگر باقی نمانده و إِنَّ أَمَامَكُمْ عَقَبَهُ كَوْوَدًا¹.

روایت عنوان بصری روایتی است که مرحوم آقا خیلی توصیه می‌کردند و حتی این را خودشان نوشته بودند و در اوقاتی که در نجف اشرف مشغول تحصیل بودند، این روایت در جیبشان بود و همانطوری که فرمودند، هفته‌ای دو بار هم این را مطالعه می‌کردند و واقعاً روایت، روایت عجیبی است و حالا وقتی که إنشاءالله در فرصتهای آتی به مضامین این روایت توجه کنیم، خواهیم دید که امام صادق علیه السلام تمام حقیقت سلوک را و حرکت الی‌الله را در این روایت با جملات مختصر و کوتاه به این فرد بیان کردند.

روایت از مرحوم شیخ بهایی - اعلی الله مقامه - است که فرمودند: قَالَ الشَّيْخُ شَمْسُ الدِّينِ مُحَمَّدُ بْنُ مَكِّي نَقَلْتُ مِنْ خَطِّ الشَّيْخِ أَحْمَدَ الْفَرَاهَانِيِّ رَحِمَهُ اللَّهُ، عَنْ عِنَاَنِ الْبَصْرِيِّ «مرحوم شیخ بهایی با سند خودش از عنوان بصری نقل می‌کند.» وَ كَانَ شَيْخًا كَبِيرًا «پیرمردی بود؛ عمری از او گذشته بود.» قَدْ أَتَى عَلَيْهِ أَرْبَعٌ وَ تِسْعُونَ سَنَةً «نود و چهار سال از عمر او گذشته بود.» قَالَ: كُنْتُ أُخْتَلِفُ إِلَى مَالِكِ بْنِ أَنَسٍ سِنِينَ «چند سالی بود که در مدینه با مالک بن انس من ارتباط داشتم و به منزل مالک بن انس رفت و آمد می‌کردم.» فَلَمَّا قَدِمَ جَعَفَرُ الصَّادِقُ الْمَدِينَةَ اخْتَلَفْتُ إِلَيْهِ وَ أَحَبَبْتُ أَنْ أَخُذَ عَنْهُ كَمَا أَخَذْتُ عَنْ مَالِكٍ «وقتی که حضرت در بیرون مدینه بودند و به مدینه تشریف آوردند، می‌گویند که: من دوست داشتم که به حضرت مراجعه کنم و با حضرت

ارتباط برقرار کنم.» فقال لي يوماً: إِنِّي رَجُلٌ مَطْلُوبٌ وَمَعَ ذَلِكَ لِي أُرَادُ فِي كُلِّ سَاعَةٍ مِنْ آنَاءِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ، فَلَا تَشْغَلْنِي عَنْ وِرْدِي وَخُذْ عَنِّي مَالِكٍ «حضرت فرمودند که: من یک شخصی هستم که مورد توجه هستم؛ دستگاه روی من نظر دارد و مرا مورد نظر قرار می دهد، به عبارتی دیگر، جوایسی برای من قرار داده و نمی خواهم که خیلی با افراد در ارتباط باشم و علاوه بر این، من در ساعاتی از شبانه روز ورد دارم، ذکر دارم؛ آمدن تو اینجا، موجب می شود که از ورد و ذکرم بمانم.»

یک مسأله ای که در اینجا باید مورد توجه قرار بدهیم، مسأله لزوم ذکر و ورد است برای تلطیف و تجرد نفس. در آیه قرآن داریم؛ آیه شریفه میفرماید **أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ ﴿٢٨﴾** «به ذکر خدا و به یاد خدا قلوب اطمینان پیدا می کند.» چه اثری ذکر و ورد در نفس انسان به وجود می آورد امیرالمؤمنین علیه السلام در صفت اولیاء خدا عبارتی را دارند که فقط در امشب یک ترجمه تحت اللفظی می شود، إنشاءالله بقیه مطالب - چون مقدمه خیلی طول کشید - برای شبهای دیگر قرار می دهیم. **وَإِنَّ لِلذِّكْرِ لَأَهْلًا أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيَا بَدَلًا** «خداوند متعال برای ذکر یک اهلی را قرار داده که اینها به جای دنیا و پرداختن به دنیا به ذکر می پردازند.» **فَلَمْ تَشْغَلْهُمْ تِجَارَهُ وَلَا بَيْعَ عَنْهُ** «تجارت و بیع آنها را مشغول از ذکر نمی کند.» منظور از ذکری که در اینجا امیرالمؤمنین می فرماید، نه منظور ورد است؛ ذکر در اینجا یاد خداست و چون اوراد عبارت است از تسبیحات پروردگار و تحمید پروردگار و بیان صفات جمالی و جلالیه پروردگار، لذا بالتبع انسان در ورد فقط متمرکز و متمحّض در ذات و صفات جلالیه و جمالی او خواهد بود. از این باب به اوراد هم اذکار گفته می شود. اما حقیقت ذکر، عبارت است از یاد خدا، که حالا این مطلب إنشاءالله برای بعد. **يَقْطَعُونَ بِهِ أَيَّامَ الْحَيَاةِ** «بواسطه ذکر زندگانی را سپری می کنند.» **وَيَهْتَفُونَ بِالزَّوْاجِرِ عَنْ مُحَارِمِ اللَّهِ فِي أَشْجَاعِ الْغَافِلِينَ** «اینها افرادی هستند که دائماً، بانگ دور باش از محارم الهی را در گوشهای غافلین سر می دهند.» **وَيَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ وَيَأْتَمِرُونَ بِهِ** «امر به عدل و داد می کنند و خودشان هم پیشاپیش افراد عمل می کنند.» **وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيَتَنَاهَوْنَ عَنْهُ** «اینها از مسائل منکر نهی می کنند و خودشان هم به این نواهی، جلوتر از بقیه جامه عمل می پوشند.» **فَكَأَنَّمَا قَطَعُوا الدُّنْيَا إِلَى الْآخِرَةِ وَهُمْ فِيهَا فَشَاهَدُوا مَا وَرَاءَ ذَلِكَ** «اینها دنیا را طی کردند و به آخرت رسیدند؛ و هم فيها و در آخرت مستقر شدند **فَشَاهَدُوا مَا وَرَاءَ ذَلِكَ** اینها به غیر از آنچه که در دنیاست و ماوراء دنیا به مشاهده رسیدند.» **فَكَأَنَّمَا أَطْلَعُوا غُيُوبَ أَهْلِ الْبَرْزَخِ فِي طُولِ الْإِقَامَةِ فِيهِ** «كَأَنَّ اینكه اینها مطلع شدند بر احوال غائب اهل برزخ در طول اقامتی که در برزخ دارند.» **وَ حَقَّقَتِ الْقِيَامَةُ عَلَيْهِمْ عِدَاتِهَا** «و قیامت، با تمام وعده و وعیدهایی که بر آنها داده شده برای اینها مجسم شده و اینها واقعاً قیامت را دیده اند.» **فَكَشَفُوا غِطَاءَ ذَلِكَ لِأَهْلِ الدُّنْيَا حَتَّى كَأَنَّهُمْ يَرُونَ مَا لَا يَرَى النَّاسُ وَ**

يَسْمَعُونَ مَا لَا يَسْمَعُونَ¹ «اینها افرادی هستند که تمام آنچه را که به آنها وعده داده شده، اینها همه را دیده‌اند و آمده‌اند دارند پرده را برای مردم برمی‌دارند؛ مطالبی را که بزرگان می‌گویند، پرده‌برداری از آنچه حقایقی است که برای ما مخفی است؛ نه اینکه ما را وعده بدهند که بروید اینکار را بکنید، نه، اینها آمدند پرده را برای ما بردارند؛ می‌گویند ای مردم! ما رفتیم عمل کردیم، دیدیم، شما هم بیائید عمل کنید ببینید؛ این است قضیه؛ ما رفتیم این واقعیت را دیدیم، نمی‌خواهید نیایید، کسی شما را مجبور نمی‌کند؛ هیچکس شما را مجبور نمی‌کند؛ و خیال نکنید اگر بخواهید در اینجا نیایید، کار و کاسبی خدا کساد می‌شود، نه، و اگر بخواهید بیایید، بهشت خدا را مملو کردید، ابداً اینطور نیست؛ ناز از او و نیاز از ما. اگر ما حرکت به سوی خدا نکنیم و این معارف را جامه عمل نپوشانیم، دستگاه خدا کساد نمی‌شود؛ ما خیال می‌کنیم یک شب بلند شویم دو رکعت نماز شب بخوانیم، فردا باید تمام ملائکه را به صف بکشیم تا یک به یک، بر اعمال ما گواهی و شهادت بدهند، چه می‌گویید بنده خدا؟! جایی که پیغمبران و اولیاء در آن مقامات عجیب و سرائر، بند از بندشان جدا می‌شد برای اینکه یک نظر لطف و عنایت الهی به آنها بشود، ما دیگر باید برویم پی کارمان؛ ما دیگر باید حساب کار خودمان را داشته باشیم.

یک وقتی من به یکی از دوستان، یکنفری را آورده بود پیش ما، آمده بود و می‌گفت که: - خلاصه مسأله - من این خدا را قبول ندارم، نمی‌دانم... ما دیدیم خیلی دارد، به قول معروف، ترفع به خرج می‌دهد و خود را بالا و بلند احساس می‌کند. حالا توقع داشت که ما بیاییم به ایشان بگوئیم که نه آقا جان! از آن مقام منیع خودتان تنازل کنید، گاهگاهی یک نماز هم بخوانید، شما را بخدا، حالا ضرر نمی‌کنید، بیائید و... وقتی خوب صحبت‌هایش را کرد گفتم: آقا جان یک سؤالی از شما می‌کنم؛ گفتم: اگر یک دزدی به خانه شما بیاید، مسلح، و شما هیچ نوع اسلحه در اختیار نداشته باشید چکار می‌کنید؟ اگر بگوید آقا فرض کنید که گاوصندوق را باید بدهی به ما، شما آیا با مشت به طرفش حمله می‌کنید؟ گفت: نه. گفتم: چکار می‌کنید؟ گفت: تسلیم می‌شوم دیگر؛ چون تسلیم نشوم با اسلحه ما را از بین می‌برد. گفتم: شما خدا را قبول داری یا نداری؟ گفت: بله، اما این کارهایش را قبول ندارم. گفتم: من حداقل چیزی که بخواهم بهت بگویم اینست که، این خدایی که شما قبول دارید، قدرتش و قهاریتش از یک دزدی که توی خانه بیاید کمتر است؟ تو می‌دانی بالأخره دو روز دیگر ملحق به گذشتگان خواهی شد و جناب عزرائیل... این را، که نمی‌توانی انکار کنی، آدم ملحد هم که نمی‌تواند انکار کند، چیزی است که داریم می‌بینیم؛ پس وقتی که ما با یک حقائق و مسائل غیرقابل انکار روبرو هستیم؛ عزرائیلی وجود دارد که گردن تمام گردن‌کشان عالم را به خاک مالیده، در این شکی نیست؛ ملائکه‌ای وجود دارد که هر شخصی را در این دنیا تصور کنید، اینها بر او قاهر و غالب خواهند بود؛ - حالا ما از ناحیه جلالیه می‌خواهیم وارد بشویم؛ جمال حالا بماند إنشاءالله برای بعد - و عاقبت مان هم معلوم است؛ حالا با یک هم چنین خدایی و یک هم چنین جناب عزرائیلی و یک همچنین ملائکه‌ای به ما آمده ناز کنیم؟ که بگوئیم خدایا

ما قبولت نداریم؛ می‌گوید: نداشته باش، بیا بکش، اشکال ندارد، نمی‌خواهی قبول داشته باشی کاری نداریم، ما ناز کسی را نمی‌کشیم؛ ما یک عزرائیلی داریم اینجا، تو که سهل است تمام گردنکشان عالم را، همه را خوابانده روی زمین؛ نه روی زمین، زیر زمین برده است، زیر زمین؛ تمام انبیاء را، همه را به آن دنیا فرستاده است، تمام بزرگان را فرستاده، تمام مؤمنین را فرستاده، تمام ملحدین را فرستاده، هر کسی را بخواهی در آن دنیا فرستاده.

یک وقتی من خاطرات شاه را می‌خواندم؛ یک عبارت جالبی بود، آنجا جالب بود. خب، خدا نکند که زمام امور انسان بر گردن خود انسان بیافتد؛ در یک جایی نشسته بودند، این پسرش شروع کرده بود مسخره کردن و داشت یک عباراتی می‌گفت که حاکی از استهزاء نسبت به خدا و دین و اینها بود. شاه رو می‌کند به پسرش و می‌گوید: هر که را می‌خواهی مسخره بکنی، بکن، ولی خدا را دیگر مسخره نکن؛ دیدی چه به روزگارمان آمد. این تمام گردنکشان همه در کف قدرت ملائکه الهی همه ذلیل و خوار هستند. حالا ما از ناحیه جلال و قهاریت وارد شدیم؛ حالا یک همچنین خدایی را که داریم، که با اسلحه که چه عرض کنم، تمام اسلحه‌های دنیا همه در مقابل او ... با یک همچنین خدایی و یک همچنین ملائکه‌ای و همچنین قبری و همچنین سؤالی و همچنین قیامتی، خُب یک آدم عاقل در قبال یک همچنین خدا چکار می‌کند؟ خودش را با این دستگاه وفق می‌دهد دیگر؛ یا نه؟! یک آدم عاقل؛ یک آدم عاقلی که می‌داند تا فردا شاید زنده نباشد بگوییم تا ده سال دیگر، بگوییم تا بیست سال دیگر، بالاخره زنده نیست دیگر شصت سال، هفتاد سال، دیگر باید برویم دیگر، یک آدم عاقل در این دنیا چه می‌کند؟ خودش را وفق می‌دهد با این قانون؛ چه قانونی؟ برای خودش حیات تعیین کند، حیات تمهید کند، سعادت را تمهید کند، آدم عاقل؛ اگر یک دزد با یک اسلحه بچه‌گانه و اسباب بازی، که شما متوجه نشوید، وارد منزلتان بشود یک اسلحه اسباب بازی شما را به تعقل درباره تسلیم در برابر خواستهای او و می‌دارد؛ اینجا نمی‌آئید بگوئید که آمدی اینجا، من هم می‌آیم با مشت ... او هم بر می‌دارد ... حالا آمد و واقعی بود؛ یک اسلحه اسباب بازی شما را به تعقل و می‌دارد؛ چگونه در قبال دستگاه آفرینش و سعادت و آینده که هیچ شکی ما راجع به او نداریم ما آنوقت بیاییم چکار بکنیم، من و من کنیم؟ مسامحه کنیم، مجامله کنیم؛ چه کسی را می‌خواهیم گول بزنیم؟ سر چه کسی را می‌خواهیم گول بزنیم؟ سر خدا را می‌خواهیم گول بزنیم؟ سر خودمان را گول می‌زنیم! البته اینکه امشب خدمتتان عرض کردم، این طرف قضیه بود؛ این ناحیه قضیه بود؛ اما اگر ما دقت کنیم به کلام امیرالمؤمنین علیه السلام و عباراتی که بزرگان دارند و حالاتی که آنها دارند و در آن دقائق ظرائف اسرار وجود و آن لطائف و دقائق مشاهدات جمالیّه و انس با مقام سرّ لو دنوت ائمتله لخرقت که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ مِنْ أَمَامِ جَلَالِ تَوْ وَ جَمَالِ تَوْ دیگر گذشتم؛ از مقام تهدید و ارعاب و ترس از کتک و یا طمع به آب نبات و سائل اسباب بازی بچه گانه من دیگر گذشتم. علی دیگر از این حرفها گذشته؛ از اسباب بازی دیگر

گذشته؛ آن مقامی که فقط محبوب را می‌بیند، و بخواهد یا نخواهد، تمام وجودش در قبال معبود به سجده می‌افتد، آن مطالب إنشاءالله برای بعد؛ ما فعلاً خواستیم بگوئیم که اینقدر هم مطلب را سرسری نگیریم؛ دو روز دیگر می‌آیند ما را به بند می‌کشند و توی بیمارستان می‌اندازند و تگّه تگّه‌مان می‌کنند و می‌برند؛ شوخی نیست قضیه؛ می‌برند؛ بخواهیم، نخواهیم می‌برند ما را؛ خُب حالا با توجه به یک هم چنین مطلبی، چه باید کرد؟

امیدواریم که خداوند عنایت و لطفش همیشه و در همه جا و در همه وقت شامل حال ما باشد، و آنی از آنات ما را به خودمان وانگذارد، و لطف او موجب رشد و رقاء ما و رسیدن به کمال ما باشد، و دست ما از دامن اولیاء کوتاه نباشد و در دنیا و آخرت همیشه اعمال و رفتار و کردار ما مورد توجه و مرضی رضای حضرت حق باشد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد